

انصاری هرمز ۱۳۱۴ -

ما داریم می رویم..

او دارد می آید/ نویسنده هرمز انصاری

موضوع: تربیت خانوادگی

۸۰ص

طراحی: پویا آریان پور

استفاده یا به اشتراک گذاری مطالب کتاب با ذکر منبع بلا مانع
است.

www.Hormozansari.com

برای آنان که می اندیشند

ما داریم می رویم

...

او دارد می آید.

هرمز انصاری

نشر آنسه

این، نهمین کتاب **هرمز انصاری** است

که در ۵ سال اخیر، نشر آنسه

”برای آنان که می اندیشند“

منتشر کرده است.

هرمز انصاری - بنیان گذار انستیتو زبان سیمین -

با تجربه ای بیش از نیم قرن

در سازمان دهی های آموزشی

و در آموزش کودکان و نوجوانان و جوانان

و ”سوادآموزی“ بزرگسالان بی سواد و کم سواد.

هزاران صفحه نوشته است

و صدها سخنرانی داشته.

و حالا، که راه بردن فعالیت های فرهنگی - آموزشی سیمین

را پسر و دختر او عهده دار شده اند

دستاوردهای آموزشی - تربیتی - فرهنگی - اجتماعی خود را

در گونه های شعر و داستان و نامه و نمایشنامه و مقاله و طنز و

نکته و یادداشت

در اختیار مادران و پدران و مربیان و سازمان دهندگان

می گذارد.

نوشته های هرمز انصاری،

با واژگانی ساده و ساختارهای کوتاه،

پیام های بلند دارد.

هر کتاب او را می توان در یکی دو ساعت خواند

اما نمی توان - پس از خواندن - کنار گذاشت.

کتاب بالنی می شود -

می شود "کتاب همراه".

برخی خوانندگان

بیش از یک نسخه، از هر عنوان، دارند -

برای خانه و برای محل کار.

هرمز انصاری، در نوشته هایش، "نه" ندارد.

"نمی شود" هم ندارد، "تقابل" هم ندارد ...

شور زندگی همه سلول های او را پر کرده است،

واژگان و ساختارهایش، پیام های کوتاهش،

همه سرشار است از عشق و امید و پایداری و

بلندپروازی و بیش خواهی و خودباوری.

همان جور می نویسد که حرف می زند،

و همان جور حرف می زند که فکر می کند.

با زبان ساده از چیزهایی حرف می زند که
جلوی چشم مان است،
در دست های مان،
و در فضاهای تنفسی مان.
از زندگی، از زندگان،
از آن چه به زندگی زیبایی می دهد.
نوشته های این کتاب ”محورهای گفتگوست“؛
یادداشت هایی بوده است برای سخنرانی
سخنرانی برای پدران و مادران جوان
برای مربیان و سازمان دهندگانِ نواخته محافل آموزشی.
در زمینه رفتار با کودکان و نوجوانان و جوانان.
او می گوید: ”رابطه ها هست، همه رابطه ها قانونمند است،
امتحان داده است، قابل اعتماد است و به خیر انسان و جهان
هستی؛
بیایید ارتباط ها را درست کنیم –
علمی و سنجیده کنیم.
ارتباط مان را با آن چه هست ...“

ناشر

نشر آنسه

از هرمز انصاری

«پُرای آفتان گه می‌اندیشند»

منتشر کرده است:

3 تبریک‌های نوروزی -

چاپ اول ۱۳۸۲

چاپ دوم ۱۳۸۶

3 کوتاه‌نویسی‌های هرمز انصاری

چاپ اول ۱۳۸۳

چاپ دوم ۱۳۸۶

3 آن روزها

...

این روزها

۱۳۸۴

3 تو به من عشق ورزیدن

یاد می‌دهی

۱۳۸۴

3 پرنده‌های عشق

آواز مرا بخوانید

۱۳۸۵

3 چه بنویسیم

...

چه گونه بنویسیم؟

۱۳۸۵

3 نگوئیم

...

بگوئیم

۱۳۸۵

3 وقتی کسی را دوست داری

۱۳۸۶

من آن چه را می گویم
با گوشت و پوست و رگ و استخوانم گرفته ام – با
همه وجودم.

این به آن معناست که
بیشتر از ”تجربه“ به تئوری رسیده ام.
که به تئوری نیز بهای بسیار می دهم.
من برای آن که

کودک و نوجوان و جوان را بشناسم
به روان شناسی رو آوردم.
برای آن که روان شناسی را بفهمم
به زیست شناسی.
برای آن که زیست شناسی را بفهمم
به فیزیک.

حالا نه روان شناسی می دانم، نه زیست شناسی، و نه
فیزیک.

اما بچه ها را می فهمم،
جامعه را می فهمم،
رفتارها را می فهمم.
و با ذره ذره وجودم،
با لحظه لحظه حیاتم
”عاشق“ شده ام.

عاشق بچه ها، عاشق آدم ها، عاشق کارم،
عاشق زندگی، عاشق طبیعت، عاشق هستی –
من که عاشق شدم
بچه ها عاشق شدند.
بچه ها که عاشق شدند
زندگی برای شان شیرین شد،
پر شور شد،
هدف دار شد،
معنادار شد.

بچه های ۴-۵ ساله
پیش از آن که ”مدرسه“ بروند
زندگی را معنا کردند.
و یاد گرفتنی ها را –
برای زندگی کردن –
نوشیدند.
آن چه در این کوچک کتاب آمده است
محصول سال های عاشقی است.
اما، حالا اگر بنویسم
فریادم رنگ دارتر است
زنگ دارتر است
به روز رسیده تر است.
هم چنان که دیدارها و سخنرانی هایم.

هرمز انصاری
۸۶/۲/۱۴/۲۳

یادداشت هایی برای سخنرانی

هدف از یادگیری چیست؟

{ هر چه در جهان هست،
”مثبت“ است ...
باید یاد بگیریم
چه گونه با آن برخورد کنیم،
که خیر باشد.

{ هر چه هست -
از دور و از نزدیک،
با واسطه و بی واسطه - در ”رابطه“ است
این رابطه ها را بشناسیم
و یاد بگیریم چه گونه این رابطه ها را
به سود زندگی به کار گیریم.

{ هر چه هست در ”تبادل“ است؛
محرك و پاسخ،
آن را در تبادل نگه داشته است.
محرك ها را انتخاب كنيم و
پاسخ ها را هدايت.

{ هر چه هست
”علل و عواملی“ آن را به وجود آورده؛
علل و عوامل و
شیوه های به وجود آمدن را
پیدا كنيم
و خود،
آن را –
آن گونه كه دوست داریم،
نیاز داریم،
اعتقاد داریم –
بسازيم.

{ کودک را نه با مورد،
که با ”اصل“ آشنا کنیم -
مجموعه ”مورد“ها را
زیر یک اصل به او دهیم.

{ به جای زور، ”انگیزه“ ایجاد کنیم.

{ از تمایل و رغبت
سنی - سواد - جنسی - هنری او
استفاده کنیم
و به او امکانات و منابع رشد و تغذیه دهیم.

{ بگذاریم او - با مقایسه - انتخاب کند؛
ما دسترسی را فراهم کنیم.
محدودیت به وجود نیاوریم؛
آزادی را هدایت کنیم.

{ او را پرسشگر و جستجوگر بار آوریم؛
پاسخ های آماده به پرسش های او ندهیم -
نظرش را بپرسیم تا به پاسخ درست راه یابد.

{ "فکر" را،
"منطق" را،
"حق" را
بر "میل" بچربانیم -
گرچه
بدون میل او
هیچ فکر و منطق و حقی
پیش نمی رود.

{ ”ارزش“ را برای او تعریف کنیم –
ارزش چیزی است که
پاسخ یک نیاز جمعی را می دهد؛
که تو بیش از دیگران برخوردار می شوی،
اما کسی نیز زیانی نمی بیند.

{ زندگی جمعی را به او یاد دهیم –
روی پای خود ایستادن و
اقتدار داشتن و
قامت افراشتن را
مسئولیت پذیرفتن و
با دیگران اشتراک مساعی داشتن را.

{ در او مهارت اندیشیدن،
شهامت تصمیم گرفتن،
و چابکی اجرا را دامن زنیم.

{ بزرگی خود را،
توانمندی خود را،
دانایی خود را
به رخ او نکشیم -
بگذاریم او خود -
با نگاهی صادقانه به زندگی ما -
در بازده و شیوه های رفتاری،
به دانش و درایت و کارآیی و اثرگذاری ما
پی ببرد.
اما،
هرگز مقهور آن نشود.

{ او را در عمل -
و در اتخاذ شیوه ها -
با واقعیت ها
و آخرین دستاوردهای علمی
آشنا کنیم.

{ ما باید

برتری فرزندان خود را،
نسبت به خود،
در آن چه هست،
ابراز کنیم

و

در عمل بپذیریم.
اگر در سواد و زیبایی و درایت نیست،
حداقل،
در ”سن“ که هست؛
در چابکی و طراوت که هست.

{ همیشه یک قدم

در درک و در توان برخورد او
با پدیده ها و رویدادها،
جلوتر باشیم و
با آغوش باز او را بپذیریم.

{ هرگز

سعی نکنیم

عادت ها و باورداشت ها و

علاق خود را

به او تحمیل کنیم.

{ از داوری های پیاپی،

امر و نهی های پیوسته،

دخالت ها و مؤاخذه های حال گیر،

پرهیز کنیم؛

بگذاریم آن قدر مورد قبول او قرار گیریم

که ”نظر“ ما را بطلبد؛

اگر هم با صراحت نمی گوید،

حالی مان کند.

قبل از این که او دامن ما را بگیرد،

دستش را نگیریم.

{ او باید ما را دوست داشته باشد،
به وجود ما افتخار کند،
گذشته ما را بشناسد،
اثرگذاری مان را باور کند؛
اما نباید ما را الگو و سرمشق و
نمونه ای برای تعمیم بگیرد.

{ از یک جایی اجازه دهیم
او دست ما را بگیرد؛
نه فقط در چابکی و توانمندی بدنی،
که در درک و دانش و مهارت کاری.

{ او باید -
از راه های مختلف -
با توانمندی های بدنی و فکری
و شیوه های راه بردن ذهن و جسم
آشنا شود و ایمان آورد.

{ نباید او را به دلیل "خطا" سرزنش کنیم؛
باید تصحیح خطا را به او یاد دهیم -
نه آن گونه که ما خود باور داریم؛
بل آن گونه که آزاد کننده است،
توان بخش است
و امیدآفرین.

{ اصرار نکنیم که او
اسیر باورها و شیوه های برخوردی ما شود؛
به او امکان دهیم آن ها را
بشناسد،
نقد کند،
تصحیح کند،
و حتی رد.
اما،

همواره،
چیزی جای آن چه ”رد“ می کند
بگذارد.
ما نیز بدون پیش داوری،
بدون قالب بندی های پیش ساخته،
بدون دلبستگی به عادت و باورداشت و
دستآورد خود،
به ”حرف“ او گوش دهیم

و

گوش دادن را –
با گوش دادن به حرف هایش –
به او بیاموزیم.

{ به خود تلقین کردن -
تلقین مثبت کردن را -
ذاتی او کنیم،
اما به او تلقین نکنیم؛
مگر بریده باشد،
که در آن صورت نیز
نباید از خود "مثال" بزنیم،
نباید "من، من" کنیم،
باید او را با خودش آشتی دهیم،
باید با توانمندی های ذهنی - جسمی انسان
آشنایش کنیم،
و اگر مثال می زنیم
از آن کس باشد که
در زمین خوردن،
"برخاستن" را یاد گرفته است.

{ در هیچ توضیح و توجیهی
راه اصرار و تکرار نرویم -
لبه های چادر را آن قدر نکشیم
که دیرک بخوابد.

{ همیشه
نمره، دانشگاه، مدارج و مدارک تحصیلی را
”ملاک“ نگیریم
این ها بسیار مغتنم است،
عزیز است،
گرانبهاست،
اما،
برای کسی که
”مدرک“ می خواهد ارائه دهد؛
ما باید کاری کنیم که
کودک، نوجوان، جوان،
”خود“ را ارایه دهد -
دانایی خود را،
کارآیی خود را،
سرعت انتقال و
سرعت اجرایی خود را.

{ احساس مسئولیت کردن،
و خود را مسؤول دانستن،
به آن معنا نیست که
در کار هر کسی دخالت کنیم؛
نخود هر آشی باشیم -
به آن معناست که
سهم خود را
در اجرای یک نقش درست،
بدانیم.

{ نباید،
در شکست ها و ناکامی ها و
نارسایی ها و کجروی ها،
انگشت دیگری را در کار ببینیم و
دنبال مقصر بگردیم
و اگر کس دیگری و امر دیگری
خوشنامی و خوشکامی آورد،
یک جوری به خودمان بچسبانیم.

{ نباید برای یک انسان
”حدِ یقف“ قایل شویم،
ولی، باید بدانیم
در چه زمینه ای دارد رشد می کند.
آن رشد درخت تناوری نشود که
ارزش های دیگر را،
ارکان دیگر زندگی را،
در سایه بگیرد؛
سایه ای که اجازه رشد نمی دهد.
کودک باید از نظر
جسمی،
فکری،
عاطفی،
بیانی،
اجتماعی
رشد کند
اما یکسان بردن همه استعدادها و توانمندی ها،
نه ضروری است و نه منطقی.
انسان های بزرگ،
انسان های متعادلی بوده اند
که به تعالی رسیده اند.
اما یک استعداد،
یک توانمندی،
یک ارزش،
یک اثر،
محور شده است
و بقیه توانایی ها در خدمت آن؛
مقوم و توانبخش آن.

{ اگر یک مثلث را بفهمد
بهتر از آن است که
همه اشکال را بشناسد.
از روی فهم بپذیرد،
نه به صرف گفته دیگری.
فهمِ فهم باید

استحکام بخش

شخصیت و اعتبار و داوری او باشد.

{ بچه باید آزاده بار بیاید -
آزادگی را با بی بندوباری اشتباه نکنیم -
آزادگی در آن است که
از خود شخصیت داشته باشد،
هویت داشته باشد،
زیر بار زور نرود.
آزادگی در آن است که
آن قدر خود را توانمند ببیند
که حقوق دیگران را به جا آورد.

{ متکی به خود بار آوردن
غیر از خودسری و خودرایی است؛
به خود متکی بار آوردن
به معنای آن است که
به توانمندی ”فکری“ خود متکی باشد.

{ به آن ها دوست داشتن را و عشق ورزیدن را
یاد دهیم؛
عشق ورزیدن و دوست داشتن
یاد گرفتنی است،
پروردنی است،
درک و شناخت می خواهد.

{ نه خواست های خود را به آن ها تحمیل کنیم، نه،
اما به آن ها کمک کنیم
آن دور دور دورها را ببینند و
خواست خود را -
گرچه تخیلی باشد -
بزرگ و شفاف و باور کردنی ابراز کنند.

{ با تخیل آن ها در نیفتیم،
به استهزاء نگیریم،
دست کم هم نگیریم،
اما،
کمک شان کنیم
تخیل شان مبانی علمی پیدا کند.

{ خود را از آن چه از او انتظار داریم
معاف ندانیم؛

نگوییم با ما رو راست باش،
و خود، جلسهٔ محرمانه
پشت سر او داشته باشیم،
یا پنهان کاری های دیگر.

{ او را هرگز وادار نکنیم
عین واقعیت را به ما بگوید،
اجازه دهیم
او هم اسرار خود را،
در دل خود،
داشته باشد

ولی
با رفتارمان او را چنان بار آوریم
که هر چه می گوید حقیقت باشد.

{ بچه را اگر مطیع بار آوری،
در همه موارد،
و در همه جا
- با همه کس -
مطیع خواهد بود؛
اطاعت کردن طبیعت ثانوی او می شود.
بچه را باید طوری بار آورد که
پذیرش داشته باشد؛
نه اطاعت.

{ ذهن او را نقاد و کاوشگر بار آوریم،
به او اجازه دهیم که
در مقابل هر چه هست
”چرا“ بگذارد
رابطه های علت و معلولی را خود بگیرد،
یا، پیدا کند
هر حرکت و رفتاری را زیر سؤال ببرد،
اگر توانست آن را توجیه کند
و در دل بپذیرد،
جزو حرکات و رفتارش شود؛
جزو باورداشت ها و قبولداشت هایش.

۱۵ مهر ۱۳۸۲

از دعوت نامه

پدر عزیز،

مادر مهربان،

مربی گرانمایه.

چه قدر فرزند دلبندمان را می شناسیم؟

چه قدر توانسته ایم با او در ارتباط باشیم؟

او "تسلیم" ما شده است، یا ما مطیع او؟

چه قدر خودمان را می شناسیم؟

اصلاً، چه قدر "انسان" را می شناسیم -

توانایی های او را،

ویژگی های او را،

تفاوت ها و تشابه های او را؟

آیا سعی می کنیم

فرزندمان مثل خود ما "رفتار" کند؟

یادمان رفته است

حال و هوا و دنیای کودکی و نوجوانی خود را؟

یادمان رفته است

صف بندی های "آن روز" پدر و پسر را -

گذشته و آینده را؟

آیا عالمانه و خردمندانه پذیرفته ایم که

"آینده" همان گذشته نیست؟

یا تن به قضا داده ایم؟ -

کوله باری حمل می کنیم که
از درون آن خبر نداریم!
چه میراثی داریم

برای فرزندان

خود

به جا می گذاریم؟
”خود“ او را، یا آویزه ها را؟ -
درونی ها را، یا بیرونی ها را؟
اگر بنا داریم خود او پر ارزش ترین ارثیه ما باشد؛
توجه مان روی ”که“ است، یا روی ”چه“؟ -
چه تعریفی از آن ”که“ داریم؟
ملاک ما ”که“ های تاریخ منقضی است،
یا توانسته ایم ”که“ روزگار آینده را
در ذهن مجسم کنیم؟
”که“ آینده را با کمک چه آدم ها و عواملی
به تصویر کشیده ایم؟
خودمان با خودمان فکر کرده ایم
یا مطالعه ای داشته ایم،
مقایسه ای داشته ایم،
مشاوره ای داشته ایم
و از ”خود“ به درآمدنی؟

ما، خود، اگر بسیار هم خوش درخشیده باشیم،
جزو افتخارات ” تاریخ “ ،
تاریخ تمدن،
تاریخ ساخته شدن ” انسان “ ،
توانیم بود –
نباید ملاک و معیاری برای آیندگان باشیم –

همه چیز عوض می شود،
انسان نیز عوض می شود،
” ارتباط “ انسان نیز –
با هر چیز دیگر –
ناگزیر به عوض شدن است.

{

هر چه در جهان هست،
با واسطه و بی واسطه،
در رابطه است –
این رابطه ها ”قانونمند“ است؛
اگر آن چیز را و آن رابطه را بدانی،
مختاری؛
وگرنه مجبور و محکوم.

{ هر چه در جهان هست،
مثبت است،
نعمت است،
موهبت است،
زیباست،
به کام ماست؛
اگر بدانیم چه گونه با آن برخورد کنیم.

{ هر چه در جهان هست،
در تعادل است –
”محرك“ تعادل را به هم می زند،
و ”پاسخ“ آن را برقرار می کند.
هر چه پاسخ بیشتری برای محرك ها داشته باشی
نیرومندتری،
پراستحکام تری،
و تکامل یافته تر.

{ هر چه را در جهان هست،
عناصر و علل و عواملی آن را به وجود آورده -
تو می توانی هر چه بخواهی بسازی و به دست آوری؛
اگر ”ماده“ را بشناسی و ”حرکت“ را.

تو، انسانی؛
انسان حد و مرز ندارد،
توان انسان ”اندیشه“ اوست.
آیا خوراکِ خوب اندیشیدن؛
خواندن و پرسیدن و به کار بستن -
عاشقانه و معتقدانه -
جزو وجودت شده است؟
آیا آن قدر ”رشد“ کرده ای که
راحت به حرف دیگران گوش دهی؟
بر اندیشه ها بیندیشی؟
آیا احساس ات مکمل اندیشه ات شده است؟ -
جدا از هم راه نمی روند؟
آیا ”امید“ قامتت را راست نگه داشته است؟
آیا ... ؟

بچه ها را ...

نه آن که آن ها را به حال خودشان رها کنیم، نه،
آزادشان بگذاریم.

آزادشان بگذاریم و

شرایط رشدشان را فراهم کنیم؛

تسهیلات فراهم کنیم.

آن چه را که هست، آن گونه که هست،

برای شان به تصویر کشیم؛

آگاهی دهیم – آگاهی های شفاف.

رابطه های پدیده های جهان را،

آن گونه که هست،

در اختیارشان گذاریم؛

دانش شان را به روز رسانییم.

تا یاد بگیرند که چه گونه ارتباط بزنند –

ارتباط علمی، سنجیده، پر ثمر و قابل اعتماد؛

با خودشان، با محیط شان،

و با آن چه با آن سر و کار دارند.

احساس خودمان را

به جای احساس آن ها نشانیم،

آرزوهای در دل مانده خودمان را

به آن ها بار نزنیم،

آن ها را در سن و سال خودمان،
با تجربه و درایت و کاردانی خودمان،
در بی نیازی و نیازمندی خودمان،
گرفتار مشکلات و درماندگی های روزگارمان، نبینیم.
آن ها را آن گونه که هستند ببینیم -

در سن و سال جست و خیز،
خیال پردازی و بلندپروازی
عشق ورزی و لطافت و بی پیرایگی،
کنجکاوی و تجربه آموزی و
نیازهای روزشان.

آن ها را نباید وادار کنیم
به دلخواه ما رفتار کنند؛

«ما» باید یاد بگیریم که

چه گونه با آن ها رفتار کنیم -
رفتاری که دوست داشتن شان را تلطیف کند،
که یاد گرفتن شان را ذوقی کند،
که معاشرت شان را گسترش دهد،
مشارکت و خلاقیت و بیان احساس و اندیشه شان را
دامن زند.

کار مشکلی نیست؛ ولی کار بزرگی است.

کار بزرگ را نیز

**اگر یاد بگیریم که چه گونه راه ببری،
سبک می شود، آسان می شود.**

همان گونه که

اگر کار کوچکی را ندانی چه گونه از عهده برآیی،
مشکل می شود.
ما معلمان دست همکاری به سوی اولیا دراز می کنیم
تا هر دو در خدمت آینده سازان در آییم -
آینده سازانی که زاویه اول مثلث ماست؛
مثلث سرنوشت ساز
”محصل و معلم و خانواده.“

ما گرانبهاترین موهبت هستی مان،
وقت مان را،
نثار آیندگان و آینده سازان می کنیم.
و درست به همین دلیل است که
باید بیش از هر چیز و پیش از هر کس
یاد بگیریم که این گرانبهاترین را،
وقت مان را،
چه گونه هزینه کنیم.

ما گرد هم می آییم تا
دانش و تجربه و خرد و بینش و آرزوی مان را
به هم پیوند زنیم؛

تا پیوند پایدارش
اطمینان بخش رشد و تعالی و شادابی و
کاردانی و کارآیی فرزندان مان باشد.

به آن ها کمک می کنیم تا
خوب ببینند و
خوب بشناسند و
خوب بیندیشند و
خوب عشق بورزند و
خوب بایستند و
خوب بسازند -
زندگی ای را که همواره دوست داشته ایم،
آرزو کرده ایم
و سروده ایم -
زندگی ای که در آن،
انسان در جایگاه "انسان" نشسته است.

❧ چه تعریفی از ”نوجوان“ داریم؟

چه قدر او را می شناسیم؟

ویژگی های او چیست؟

آرزوهایش کدام است؟

چه گونه با این ویژگی ها و آرزوها –

با رفتار او –

برخورد کنیم؟

هدایتش کنیم؟

بر او – و بر کارهایش – نظارت کنیم؟

این نظارت فرهنگی باشد؟

ارشادی باشد؟

پلیسی باشد؟

آیا خودمان،

به درستی،

می دانیم

چه درست است؟

چه بر حق است؟

یا میل مان را

جای درست و بر حق می گذاریم؟

آیا ما - با اصرار -
"علم" را به او تحمیل می کنیم،
یا کمکش می کنیم
"نگرش علمی" داشته باشد؟
آیا علت را به او می شناسانیم
یا معلول را -
خودمان دنبال چه هستیم؛
چشم مان دنبال چیزها می دود
یا عقل مان؟
رابطه ها را می بینیم
یا نتیجه ها را؟
عناصر و موجبات و عمل ها و عکس العمل ها را
می بینیم،
یا نتیجه ها و محصول ها را؟
آیا می دانیم
کودک و نوجوان و جوان
چه چیز را یاد بگیرد؛
برای چه
و چه گونه؟
پرسش و کنکاش و استقلال طلبی او را
آزمون و خطای او را
چه گونه تلقی می کنیم؟

ما باید دنیای "نوجوان" را بفهمیم
و او دنیای بزرگ "زندگی" را -

ما باید یاد بگیریم که

چه گونه با او رفتار کنیم

و او باید یاد بگیرد که

چه گونه با آن چه هست بر خورد.

ما باید - به همراه علم اندوزی -

نگرش علمی را سرشت خود سازیم،

باید دانش به کار گرفتن دانش را فرا گیریم،

باید خرد راه بردن زندگی را توان بخشیم،

باید شور و شوقِ

دیدن را،

شناختن را،

اندیشیدن را،

عشق ورزیدن را،

ساختن را

دامن زنیم.

و در این مهم،

مثلت ” کودک و خانه و مدرسه“،

قابل اعتمادترین ارگانی است که

هماهنگی می آفریند -

هماهنگی در

تلطیف احساس و تقویت اندیشه؛

در به هم پیوستن ایمان و اعتقاد و

دانش و تلاش و تقوا و تجربه.

ما در آغاز راهی هستیم

که تأیید و مشارکت شما

پرتو راه مان

و توان زانوان مان خواهد بود.

* * *

به عزیزترین عزیزان تان -

به فرزندان تان -

گرانیهاترین موهبت هستی -

وقت خود را -

بدهید.

❧ دنیای ” کودک “ دنیای خود اوست –

باید این دنیا را بشناسیم،

باید او را بفهمیم،

باید بدانیم به چه نیاز دارد،

باید یاد بگیریم که

نیازهای او را چه گونه برآورده کنیم.

ما داریم می رویم؛

او دارد می آید –

آن چه برای ما خوشرنگ بوده است،

برای او رنگ باخته است.

ما،

باسوادان و اندیشمندان و دلاوران و خودساختگان

دوران خود بوده ایم.

و او، باید،

باسواد و اندیشمند و دلاور دنیای خود باشد –

دنیای آینده.

همه چیز تغییر کرده است؛

امکانات فراهم تر شده،

ابزارها پیشرفته تر،

و دید ها بازتر.

”سرعت“ حرف اول را می زند،
سرعت بر کیفیت حکم می راند؛
”بازده“، و شیوه های برخوردی،
ارزش اجتماعی هر کسی شده است.

”اندیشه و بیان“

هویت او،

توان او،

شخصیت او

و عامل ماندگاری اش در تاریخ.

به فرزندان مان

”یادگرفتن“ را یاد دهیم،

به فرزندان مان

خردورزی را یاد دهیم،

به فرزندان مان

عشق ورزیدن را یاد دهیم،

و

با زندگی کردن،

”زندگی کردن“ را.

و با رد شدن از سر راه آن ها،

”رشد کردن“ را.

ما بیش از سی سال –

در همدلی و همزبانی و هماهنگی و همکاری

با برجسته ترین زبان دانان و زبان شناسان و

کودک شناسان و کتاب شناسان و برنامه ریزان –

راهی آمده ایم که به ”باغ کودک“ می رسد.

باغی که همه زیبایی های عالم،
از درون و بیرون آن،
دل و دماغ را جان تازه می بخشد.
و، هنوز در آغاز راهیم؛
راهی که پایانی ندارد.

دعوت ما از همه خانواده ها -
و آنان که عهده دار راه بردن دانش و خرد
و مهارت های رفتاری کودک هستند -
این است که به ما بپیوندند،
تا در ترکیب هماهنگ و زیبای
"کودک، خانه، مدرسه"
راهگشای آیندگان باشیم.
مدیران و مربیان و برنامه ریزان ما تدارکی دیده اند
تا به بزرگترین امر کودکان،
پاسخ کارشناسانه داده شود:

چه چیزی را
به چه دلیلی
چه گونه
یاد بگیریم

و چه گونه
یاد گرفته های خود را
به دل و دست و زبان مان دهیم -
وارد زندگی کنیم.

اگر مراقبت های پدر و مادر،
معلم و مدرسه،
و محیط های فرهنگی - اجتماعی
آن باشد که محرک های کمتری
به وجود کودک و نوجوان و جوان وارد شود،
آن کودک و نوجوان و جوان،
در پاسخ به این همه محرک که هست -
و حتی باید آگاهانه انتخاب شود -
دست خالی می ماند.
کار فرادهنده آن است که
برای تأمین پاسخ های
علمی،
سنجیده،
مورد نیاز
و رشد دهنده
محرک های لازم را تأمین کند.

محرک نباید خشن،
غیر قابل تحمل،
طولانی مدت،
و بی موقع باشد -
محرک باید دقیقاً
با سن و نیاز و آمادگی جسمی و روحی
همخوانی کند.
محرک نباید فقط از یک دروازه ورودی -
از راه یک حس -
وارد شود ؛
باید از همه حواس -
از شنوایی و بینایی و چشایی و بویایی و بساواایی -
به مدد نور و صوت و حرکت و دما و مزه ...
یاری جست.
بزرگ ترین محرک را می گذاریم برای
تحریک ”ذهن“ -
برای
”حل مسئله“.

پدر و مادر و معلم و مدیر و بزرگتر،
نباید دایم پاسخ ها را به خورد فراگیرنده دهند ،
باید در او خرد و مهارت پرسشگری را دامن زنند -
مسئله یابی،

مسئله کاوی،

و حل مسئله

سرشت و فرهنگ او شود.

و حتی پرسش های او را
با پرسش های راهنما

به پاسخ درست رسانند.

نوع پرسش، موضوع پرسش، و نحوه پرسش، خود،
بیانگر شخصیت پرسشگر است.

باید دیدن او را شفاف کنند -

آن چه را هست،

آن گونه که هست

ببیند.

کنجکاوی او را،
پرسشگری او را،
آزمون و خطای او را،
و در نهایت،
شناختن او را،
در بسترهای علمی هدایت کنند.
انسان اگر خطا نکند،
یاد نمی گیرد.

باید
شوق به دیدن،
نیاز به شنیدن،
عشق به خواندن
و شور ساختن،
ذاتی او شود.
آن گاه به او کمک کنیم که
چه چیزی را
چه گونه
یاد بگیرد
و در چه امری،
به چه قصدی،
مشارکت جوید.

{ در جهان "ناممکن" وجود ندارد -

هر چه را هست
علل و عوامل و عناصری
به وجود آورده
و کنش و واکنش هایی.
تو می توانی آن چه را
نیاز داری،
دوست داری،
می پسندی
و آرزو کرده ای
بسازی و به دست آوری؛
اگر آن عناصر و موجبات و حرکات و
شرایط "پیدایی" را
بشناسی و در اختیار داشته باشی و به کار گیری.

انسان را تن و روانش راه می برد -
که در این همنوایی،
”روان“ بسیار نیرومندتر از تن عمل می کند -
روان از تن گرفته می شود،
و به تن بر می گردد؛
در این رفت و برگشت
رشد می کند،
متحول می شود،
پالایش می شود،
سقف و مرز بر می دارد،
بال پرواز در می آورد ...
یا - به دور از همه ما - پژمرده می گردد،
نحیف می شود،
بال می اندازد
و - بیمارگونه -
به داخل گوشت و پوست و رگ و استخوان می خزد.
روان تو می تواند - هر بار -
نیرومندتر و پرشورتر و شفاف تر و امیدوارتر،
در دل و مغز و دست و زبان تو برود
و از تو انسانی پرمهر و پرتوان،
شکست ناپذیری بلندپرواز
بسازد.

کودک اگر فقط نقل قول کند
”باربر“ است ،

9

اگر از خود بگویند
”کارگر“
کارگر می تواند،
بیش از مهارت،
جسارت نوآوری نیز داشته باشد –
حرفی تازه برای گفتن.
کودک باید به زندگی و محیط خود
نگرشی علمی داشته باشد.
دانش او باید در رفتارش متجلی گردد.
او باید قادر باشد
با گوش دادن،
و بعدها با خواندن،
پیام گوینده یا نویسنده را بگیرد.
باید او را از توجه بیش از حد به جزء،
و به لفاظی های بی محتوا،
بیرون آوریم
و در رسیدن
به کل،
به جان کلام،
در برداشت و در پرداخت،
رهنمایش باشیم.

او باید بتواند

تفاوت ها و تشابه ها را،

هم پیدا کند و هم ترسیم.

باید کارکرد و مصرف آن چه را

دیده است،

شنیده است،

بوییده است،

چشیده است،

و دست زده است –

با قبولداشت و باورداشت خود –

بیان کند.

معلم باید دستش پر باشد.

همه آن چه کودک نیاز دارد
در گرو

دانش و عشق و کاردانی و اعتقاد و ایمان
معلم است.

که اگر خوب حمایت نشود،
از آن همه عشق و شیدایی
کاری ساخته نخواهد بود.
طبیعی است که معلم نباید تصور کند
اگر ۱۰۰ می دهد ۱۰۰ نیز بگیرد.

عرضه های او

با فراوانی،

با جاذبه های بسیار،

و در تکرار - روی قوس حلزونی -

به دنیای کودک سرازیر می شود
و کودک

با برداشت هایی در حد توان خود،
و با پرداخت هایی کودکانه،
می پذیرد و ارائه می دهد.

کلاسی پرشور است،
زنده است،
پربازده است
که در آن پرسشگری
بستر یاد گرفتن شده باشد -
معلم، رهبر ارکستر سمفونی است
که نوازندگان آن محصلانند.

اجازه می خواهم مشکل ترین
و پرازش ترین رسالت معلمی را
عنوان کنم:

معلم -

با زندگی کردن -

”زندگی کردن“ را یاد می دهد.

۷۸/۵/۲۷

یک شب، در جمع بزرگِ کودکان زیر ۱۳ سال،
پرسیدم:
آیا دوست دارید به هر چه آرزو دارید برسید؟
همه فریاد کشیدند: _____
پرسیدم:
دل تان می خواهد توانمندترین آدم روی زمین
باشید،
همه فریاد کشیدند: _____
پرسیدم:
آیا دوست دارید سرزمین تان را، دنیای تان را،
آینده تان را آن گونه که خوش دارید، نیاز دارید، زیبا
می دانید بسازید؟
همه فریاد کشیدند: _____

گفتم، خوب، هر کاری یک لمی دارد، فنی دارد، راه و روشی دارد، دانشی می خواهد و تلاشی می برد.
و آن شب، با آنان، به زبان خودشان، از آن راه ها و روش ها و تلاش ها صحبت کردیم.

و امروز، در محفل پدرها و مادرها، پدربزرگ ها و مادربزرگ ها، و جوانانی که می روند زندگی پرشور آینده شان را بنا نهند،

می پرسم:

آیا دوست دارید فرزندان تان سالم ترین آدم های روی زمین باشند، چابک باشند، شاداب باشند، دلاور باشند و دوست داشتنی ترین؟
روی پای خود بایستند و توان حل مسئله داشته باشند؟
بله؟

بیگ بنگ

با یک انفجار بزرگ جهان هستی به وجود آمد ...
که هنوز هم در گسترش است -
میلیاردها کهکشان، در هر کهکشان میلیاردها ستاره، و
ستاره ها با میلیاردها سال نوری فاصله ...
همه در حرکت، در رابطه، در کنش و واکنش، در پیدایش و
تحول و دگرگونی، همه در قانونمندی و در تعادل.
و گروه خورشید گرد - منظومه شمسی ما - جزء کوچکی
از کهکشان راه شیری
و زمین - کره کوچک سرد و خاموش - یکی از آن دور
خورشیدگردها؛ با همه ویژگی های شناخته و ناشناخته اش.
و ما، اشرف مخلوقات - اگر مدعی دیگری نباشد - برآنیم،
که با درک درستی از "بینهایت"، نهایت خود را گسترش دهیم
به سوی لایتناهی، به سوی نادیده ها و ناشنفته ها و
ناشناخته ها، پر کشیده ایم.

همهٔ اسباب سفر فراهم است، همه عوامل کامیابی.
”زمان“ آغوش گشوده است،
مکان مرز برداشته است،
و آینده با چراغی سبز
و انسان در جستجوی ”چگونه“.
دنبال ”چرا“ می گردد تا بستر ساز ”چگونه“ کند.
”چرا“ همان قانونمندی رابطه هاست و
”چه گونه“ ارتباطی است که ما با آن قانونمندی می زنیم؛
برای رسیدن به آرزوهای مان.

{ در جهان هر چه هست، با هر چه هست، در رابطه است.
این رابطه ها طی میلیون ها و میلیارد ها سال قانونمند
شده اند

و بزرگی و توانمندی انسان در آن است که - با کشف این
رابطه ها - آن ها را، به سود زندگی، در خدمت گیرد.

تو می توانی استوارترین باشی،

نیرومندترین باشی؛

اگر بتوانی محرک ها را،

سنجیده و عالمانه

انتخاب کنی

و پاسخ های در خور بدهی.

”پاسخ“ تو

همه شخصیت و اعتبار و توانمندی توست -

فرهنگ توست،

هویت توست،

و جلوه زندگی ات.

{ در جهان هر چه هست در ”تعادل“ است؛

که این ناپایدارترین امر، ولی دایمی است؛

ناپایدار است چون ”محرک“ تعادل را به هم می زند،

و پایدار است از آن جهت که ”پاسخ“ آن را برقرار می کند.

که با هر پاسخ، آن پدیده تکامل یافته تر می گردد -

چون پاسخ بیشتری دارد.

که اگر انسان را تکامل یافته ترین موجود روی

زمین می دانیم از آن جهت است که پاسخ های بیشتری برای

محرک های بیرون و درون دارد.

انسان، خود، می تواند محرک ها را انتخاب و پاسخ ها را هدایت کند

هم از غریزه بهره می جوید، هم از اندیشه به بیانی دیگر، پاسخ بسیاری از محرک های درون و بیرون را - چون سایر جانداران - در سیستم عصبی خود دارد و برای محرک تازه، یا تغییر پاسخ، اندیشه می کند.

هر موجود صاحب عصبی هم، به نوعی، اندیشه دارد، اما انسان - پرتوان تر از همه آن ها - محرک های بیرونی را درونی می کند و با تحلیل گری، با بردن ندانسته ها پیش دانسته ها، با ریشه یابی، با کشف رابطه علت و معلولی، با آینده نگری،

و به کلامی آخر، با " اندیشیدن"، پاسخ مطلوب را پیپدا می کند.

که "زبان" - زبان دریافت اندیشه ها و مبادله دستاوردها - نقشی بسیار اساسی در درونی کردن محرک ها دارد.

اگر سایر موجودات، به ویژه گیاهان و حیوانات، خود را
با محیط سازگار می کنند و راه ادامه حیات می روند -
ماهی ها فلس دارند و پوست لغزنده، و مارها فلس دارند و
پوست خشن،

پرندگان بال دارند و درندگان دندان های تیز؛
انسان، به مدد "اندیشه"، محیط را تغییر می دهد.
هر موجود زنده دیگری، در نوع خود - بسیار ماهرانه تر از
انسان - نیازهای خود را برآورده می کند -
دانه جمع می کند، لانه می سازد، شکار می کند،
ارتباط می زند و تولید مثل.
اما هرگز محیط را تغییر نمی دهد؛ خود جزو محیط و جزو
قانونمندی طبیعت است.

دست بالا، لانه و آشیانه و سد می سازد.
و از آن چه هست، آن گونه که هست، بهره می جوید.
و تا محیط تغییر نکند، تا محرک عوض نشود، حرکت و
پاسخ و تن و اندامش تغییری نمی کند
به همین دلیل گیاه ها و حیوان ها را با "نوع" می شود
گروه بندی کرد.

اما انسان، انسانی که با گذشت زمان، با کسب تجربه و اندوختن دانش، - به مدد دست و مغز و زبان - اندیشمند و سخنور و ابزارساز شده است، خود، به تنهایی، "انواع" است. محیط را تغییر می دهد، شرایط زیست را فراهم می کند، ابزار بهتر زیستن را می سازد.

دایم از غریزه، از پاسخ های غریزی، فاصله می گیرد و به اندیشه، به پاسخ های علمی، سنجیده، و تحول آفرین، رو می آورد.

و ما، ما که می خواهیم انسان را توانمند کنیم، انسان را بر طبیعت و محیط حکمفرما کنیم؛ باید روی دو چیز کار کنیم -

تن و ذهن را پاسخگوی محرک های درون و بیرون کنیم

که زندگی انسان های بزرگ در "ذهن" شکل می گیرد. ذهن می تواند به یک تن واحد به اندازه همه آحاد روی زمین توانمندی دهد و اثرگذاری یک فرد را برابر همه اثرگذاری های تاریخ کند.

برای توانمندی ما، ”آگاهی“ شرط اول است –
آن چه را هست، آن گونه که هست، ببینیم.
”دانش“ مکمل آن است –

رابطه های آن چه را هست به روشنی بدانیم؛ اثرپذیری و
اثرگذاری را.

”اندیشه“ کردن بر آگاهی ها و دانسته های مان ”چرا“
و ”چگونه“ ما را سر و سامان می دهد، کلید باز کردن درهای
بسته می شود.

با فکر کردن از چرا به چه گونه می رسیم

و از چه گونه به چرا.

”شناختن“ تلاش می خواهد، مهارت می خواهد،
پشتکار می خواهد، امید و دلگرمی می خواهد و ارزیابی و
ارزشیابی دایم آن چه به دست می آید.

{ در جهان هر چه ”وجود“ دارد، علل و عواملی دارد، شرایط پیدایشی دارد، و مراحل تولد و رشد و برومندی و کهولت و مرگی.

اگر ما عوامل به وجود آورنده را داشته باشیم،

اگر شرایط پیدایش را فراهم کنیم،

اگر اندازه ها و لحظه های به هم پیوستن، دست مان باشد،

اگر بتوانیم شرایط درون و بیرون پدیده ها را کنترل و هدایت کنیم

آن وقت می توانیم آن چه را در ذهن پرورده ایم در عمل ببینیم.

می توانیم موجب تولد شویم و مانع مرگ.

می توانیم رشد را تسریع کنیم، کیفیت را برتر.

می توانیم از نوع به انواع برسیم.

اگر ما رابطه ها را، آن گونه که هست، ببینیم و بشناسیم و بفهمیم و اندازه بگیریم و بر آن ها بیندیشیم
آن وقت می توانیم با خود، با محیط خود، با دور و نزدیک - با واسطه و بی واسطه - ارتباط عالمانه بزنیم.
ارتباط عالمانه، بهره برداری به موقع، مثبت، تحول آفرین و استحکام بخش است از آن چه داریم.

اگر ما محرک ها را به مدد آگاهی و دانش و بینش خود بشناسیم
و پاسخ های مناسب را در پرتو تجربه و دانش و محاسبه و آینده نگری و تیز پروازی خود به آن ها بدهیم
آن وقت هر پاسخی که در تن و روان ما جوانه می زند، در اعماق وجودمان ریشه می دواند و در سیستم عصبی مان جای می گیرد.

و
هر که پاسخ بیشتری برای محرک ها داشته باشد، توانمندتر است.

عصر ما عصر تفوق اندیشه هاست،
عصر دقت و مهارت است.
که تعیین کننده ارزش هر چیز؛
ارزش مهارت در اندیشیدن، مهارت در تصمیم گیری،
مهارت در اجرا و مهارت در تغییر، ”سرعت“ است.
**هر اندیشه و برنامه و حرکتی – در هر مرحله از
زیبایی و دقت و کیفیتی که باشد – اگر در سرعت عصر
جدید به انجام نرسد، ”عقب مانده“ است.**

پدرها، مادرها، مربی ها و بزرگترهایی که رفتار خود را برای
فرزندان و شاگردان شان ملاک می گیرند،
که می کوشند آنان را به خُلق و خو و روش و منش خود بار
آورند؛
توجه داشته باشند که
آنان در بهترین وضعیت، در بالاترین مقام، و با گرانبهاترین
دستاوردها
پیشگامان و نوآوران و دلاوران و راهگشایان ”عصر خود“
بوده اند.

”عصر“ یک وقت چند صد سال دوام می آورد؛
آن وقت که تغییر و تحول و دگرگونی آن قدر کند بود که
دیده نمی شد، احساس نمی شد -
در آن زمان ”تربیت“ را نشان دادن آداب و رسوم و
باورداشت ها و دستاوردهای نسل گذشته در نسل آینده
می دانستند.
به کلامی دیگر، او را برای زندگی ای - آن چنان که خود
داشتند - بار می آوردند.
و امروز لحظه ها حرف می زنند، که ”لحظه“ خود مفهوم
تازه ای پیدا کرده است؛
سی و چند میلیارد محاسبه در کسری از ثانیه.
همه چیز باید خود را با این لحظه ها و ذره ها هماهنگ
کند؛
حرکت ها، حجم ها، دریافت ها و پرداخت ها، کنش ها و
واکنش ها.
عصر، عصر سرعت است، دقت است، و کیفیت برتر

برای بچه های مان - برای آنان که می آیند - باید "جا" باز کنیم؛ از سر راه شان رد شویم راه شان را بروند. گذشته را - با دقت و درایت و صداقت - آن گونه که بوده است، آن گونه که بوده ایم، برای شان به تصویر کشیم، اما آینده شان را ترسیم نکنیم. از قبل از تولد محرک های زیبا، سازنده و پرورش دهنده را برای شان فراهم کنیم و پاسخ ها را خردمندانه، در مشورت با آنان که می دانند، بر پایه دانش روز، "هدایت". هر چه محرک ها بیشتر باشد، پاسخ ها بیشتر خواهد بود. محرک ها برخی استعداد بدن را بالا می برند و برخی توان ذهن را. هر چه متنوع تر، بهتر. اما همه حساب شده و انتخاب شده و ضروری. محرک هایی که به تن می روند باید از همه دروازه های ورودی وارد شوند - هر محرک که حسگرهای بیشتری را تحریک کند، جای بیشتری باز می کند. محرک هایی که به ذهن می روند باید تخیل انگیز باشند، تفکر انگیز باشند، ورزش دهنده ذهن باشند؛ متناسب با سن و جنس و نیاز و پیش داشته ها و شرایط دریافت.

مادر و مربی و بزرگتر باید حساب دقیقه ها را داشته باشند، باید به رشد جسمی و ذهنی و احساسی و بیانی کودک آگاه باشند، و همواره یک گام جلوتر از او - جلوتر از "رسیدن" او. کودک اول "حال و هوا" را دریافت می کند - پیش از گرفتن واژه ها و ساختارها - با حرکت ها و صداها و رنگ ها، "وضعیت" را در می یابد. مهربانی ها را می فهمد، خوشاینها را از ناخوشاینها جدا می کند. کودک سرشار از استعداد است؛ نه می شود همه استعدادها را هماهنگ و هم قد پرورش داد

و نه درست است که استعدادی را کنار گذاشت. باید به همه استعدادها - در جهت پرورش جسمی و ذهنی و عاطفی و بیانی و رفتاری - توجه کرد. که اگر به جسم توجه داریم باید به همه اجزاء باشد.

همیشه ذهن باید در خدمت جسم باشد - با همه ارکان و اعضای درونی و بیرونی بدن رابطه "حسی" داشته باشد؛ ببیند، احساس کند، دوست داشته باشد، و زنده بدارد. ذهن پرتوان، بدن را پرتوان و کارآمد می کند، اما بدن نیرومند، الزاماً، ذهن را خلاق و توانمند نمی کند و گاه توجه زیادی به نیروی عینی، کاهشی پرداختن به قوای ذهنی را یدک می کشد. بدن را باید - با همان محرک ها و پاسخ ها، که دانش به روز رسیده و مهارت به کارگیری می خواهد - در اختیار گرفت، راه برد، ساخت، سالم نگه داشت و چابک و پرتوان. ذهن باید به تن بگوید چه گونه باشد و شرایط و عوامل آن گونه بودن را فراهم کند.

تا

" آن جا که تن فرو می نهد، ذهن بردارد."

”نه“ سر راه چیزی نگذارید؛

اگر می خواهید کاری انجام نشود، آن را که باید بشود پیش
برانید، باز کنید، خوشایند کنید، بال و پر دهید –
اگر آن چیز درست است، تأیید و پشتوانه دانش و خرد
دارد، آینده ساز است، نیازی برآورده می کند و قابل اجراست.
زبان که با ”نه“ گشوده شود، آن نه قبل از آری بر ”تخت“
می نشیند، جا خوش می کند و عرصه را برای آن چه بناست
بشود، یا صلاح است بشود، تنگ.
اگر به کسی بگویید دروغ نگو، بد رفتاری نکن، نترس، کمرو
نباش، خسته نشو ...

زمینه های دروغگویی و بد رفتاری و کمرویی و خستگی را
فراهم کرده اید.

شما می توانید بگویید: تو که شهادت هر کاری را داری،
تو که جز راست نگفته ای، تو که انرژی و پشتکار انجام
مشکل ترین کارها را داری، تو که به هر چه خواسته ای
رسیده ای،

”تصویر“ غلط از کسی کشیدن، ذهن و جسم را
فرو می کوید. روی پوستش خالکوبی می شود و در سلول
های مغزش لانه می کند.
نیروی تلقین، تلقین به خود را – در هر که دوست دارید –
دامن زنید؛ ولی همواره تلقین ”مثبت“ را:
من سالمم، من نیرومندم، شادابم، پرتوانم، می فهمم،
می توانم ...

مسئله حل کن بچه های تان نشوید.

”صورت مسئله“ را حالی اش کنید،

اما بگذارید راه حل را خودش پیدا کند

اگر پرسشی دارد، با پرسش از خود او، افق را برایش
روشن تر کنید، رفتن را آسان تر، امید به پاسخ یابی را بیشتر.
از ”خطا“ نترسید، بر تکرار خطا نگران باشید؛
کودک اگر خطا نکند یاد نمی گیرد.
دانشمندان و اندیشمندان نیز گاهی – با ”آزمون و خطا“ –
خطای خود را تصحیح می کنند.
”خطا“ در حرکت است، در سکون نیست؛
در سکون فقط یک خطاست – آن هم بی حرکتی است.

شماتت آدم ها را کم جرأت می کند، محتاط می کند،
محافظه کار می کند - با انگشت " اجازه " بالا.
اعتماد به نفس را در او دامن زنید؛ خودباوری را.
هرگز کودک و نوجوانی را که ناکام شده است؛ که خطا
کرده است، که زمین خورده شماتت نکنید.
او با درک و احساس خودش، به اندازه کافی رنج می برد.
رنج بردن او را به " افسردگی "، به ناامیدی، و به
کنار نشستن نکشید.
اگر توقع بیشتری از فرزند خود دارید - و این توقع
بجاست - او را با کودک و نوجوان دیگر مقایسه نکنید، و هرگز
از خود و از گذشته و حال خود مثال نزنید.
اجازه دهید بزرگی تان را ببیند، با چشم خود ببیند، با فهم
خود درک کند؛
شما بزرگی تان را به رخ او نکشید؛ او را از هیبت و
توانمندی و دانایی و دانش خود نترسانید.
او اگر زیادی شما را " گنده " ببیند، احساس حقارت
می کند، نفسش می گیرد

اگر می خواهید ” او “ به شما اعتماد کند؛ به او اعتماد کنید، نه در حرف، که در عمل.

اگر می خواهید با شما رو راست باشد، با او رو راست باشید.

اجازه دهید او ” اسرار “ خود را در دل خود داشته باشد، شما نیز این ” حق “ را علناً برای خود حفظ کنید در برخورد با احساس و اندیشه و عملکرد و نیازهای او، او را به جای خود نشانید؛

خود را در سن و سواد و درک و نیاز و توانمندی او قرار دهید.

تمایلات خود را به او باززنید، جبران عقب ماندگی های خود را به گردن او نیندازید آن چه را او از شما جلوتر است، و واقعاً جلوتر است، ستایش کنید؛

چابکی اش را، شادابی اش را، مهارتش را و دست کم جوانی اش را.

خوب به حرف هایش گوش دهید، و اگر چیزی می گوید که شما نشنیده اید، باور ندارید، یا مخالفید، در جا مخالفت نکنید و راه بندان به وجود نیاورید.

خوب به آن چه شنیده اید فکر کنید

و این را او هم بداند، و در او عادت شود که به آن چه می شنود فکر کند؛
شاید آن درست باشد.

خود را بی نیاز از یادگیری نشان ندهید،

وانمود نکنید که دیگر یادگیری و تغییر و تحول از شما گذشته است.

اگر در احساس یا ابرازی می توانید با او هم آواز شوید، این لذت را از او دریغ مدارید.

بیماری تان را، نارسایی تان را، کوتاهی مانده عمرتان را
برایش بزرگ نکنید، تابلو نکنید، تکرار نکنید -
توی دلش را خالی نکنید، از خود ناامیدش نکنید.

نه تنها مسئولیت امور شخصی خودش را - با آموزش
درست و به موقع - به عهده اش بگذارید که او را با
مسئولیت های مشترک؛ مسئولیت های اجتماعی و خانوادگی،
آشنا کنید و مسئولیت پذیر.

مشارکت در عین استقلال را - سهم داشتن در امور
مشترک را - امر رفتاری او کنید.

شما کار اصلی تان می شود فراهم کردن شرایط "رشد". و
این بالاترین خرد را می خواهد، آینده نگری و آینده شناسی
می خواهد، و بیرون آمدن از لاک عادت ها و باورها و
خودستایی ها.

بارور کردن استعدادها، هم شناخت استعداد را می خواهد
و هم شیوه پرورش آن را.

که ترغیب و تشویق و ارزیابی و ارزشیابی درست و به موقع
از "بازده" - و شیوه های دستیابی به آن - موتور به حرکت در
آوردن نیروهای خفته است.

باید

"شعر" را ستایش کنی؛ نه شاعر را -

حضور و کار و شیوه کار کردن و کیفیت دستاورد را
بستایی، نه "فرد" را.

ستایش دم به دم فرد، ستایش غلوگرایانه او -

بی آن که رفتار و اثرگذاری او به تصویر کشیده شود -

او را خودخواه و از خودراضی و چاپلوس پسند بار می آورد.

ما از - راه "حواس" - بیرونی ها را درونی می کنیم

و - به مدد "اندیشه" - درونی ها را بیرونی.

حواس انسان را باید از بدو تولد پرورش داد و تقویت کرد،
حواسی که بتواند آن چه را هست - آن گونه که هست - ببیند
و بشنود و ببوید و ... و از طریق حسگرها به مراکز عصبی
مرتبط برساند.

و "اندیشه" را باید پرورش داد و پرتوان کرد تا، به مدد

دانسته ها، ندانسته ها را به جا آورد و تحلیل کند و "فرمان"
رفتار مناسب را صادر.

و در زندگی انسان ها که ”ابزار“ دارد – به جای حواس –
امر تعیین کننده ”شناخت“ را انجام می دهد.
و ”دانش“ خوراک خوب اندیشیدن است.
بی توجهی به آخرین ابزارها، به پیشرفته ترین وسایل
دریافت اطلاعات،
عقیم شدن و سنگواره شدن در لایه های پرتراکم
”تاریخ“ است.
و دور ماندن از دانش روز – از نتایج آزمایش ها و
مشاهده ها و محاسبه ها – خوراندن ”تاریخ منقذی“ ها به مغز
است و خواباندن اندیشه در گور تاریک باورهای رنگ باخته.
جهان هستی قانونمند است.
تن و جسم ما هم تابع همان قانونمندی است.
”غریزه“ – بالقوه و بالفعل – قانونمندی طبیعت وجود
ماست.
غریزه را نباید سرکوب کرد؛ باید هدایت کرد

”رهبر“ اندیشه است.
اندیشیدن، کار ”انسان“ است.
اندیشه ”خطا“ می کند.
اندیشه ”رشد“ می کند.
اندیشه مرز می شکند،
سقف می شکافد،
اوج می گیرد،
و انسان را به سوی ”کمال“ می برد.
اگر با ”عشق“ پیوند خورد -
عشق به آن چه می بیند و می شناسد و می سازد.

اول آذر ۱۳۸۲

تو می خواهی از من آن بسازی
که خود هستی؛
من می خواهم ”خودم“ باشم.
باورداشت های تو،
باورداشت های توست؛
محصول دنیای توست -
من دنیايم با تو فرق دارد؛
اجازه بده باورداشت هاييم هم
فرق داشته باشد.